

خطرات حرفه ای قدرت

کریستیان راکفسکی

مترجم: هوشنگ سپهر

ریشه های پیدایش بوروکراسی در انقلاب اکتبر

کریستیان راکفسکی از پیش گامان جنبش سوسیالیستی در منطقه بالکان بود. در آستانه جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ یکی از مبارزان سرسخت ضد جنگ جناح چپ سوسیال دموکراسی بود. حکومت رومانی او را به جهت فعالیت های سیاسی به زندان افکند. پس از خاتمه جنگ از زندان آزاد شد و بلافاصله به روسیه انقلابی رفت. در آن جا وی از رهبران حکومت شوراهای شد. در سال ۱۹۲۲ صدر هیأت رئیسه حکومت جمهوری شوروی اکراین را بر عهده داشت. در این ایام بر سر مسأله ملی به سختی با استالین درافتاد. وی استالین را به داشتن عقاید « شوونیستی - روسی » و حتی گرایشات امپریالیستی در مورد ملت های تحت ستم، خصوصاً ملت اکراین و حق تعیین سرنوشت شان، متهم کرد. در واقعیت امر به توصیه لنین و تروتسکی بود که راکفسکی چنین مبارزه سرسختی را علیه گرایشات شوونیسم روسی بوروکراسی در حال نضج که استالین رهبری اش را در دست داشت به پیش می برد.

راکفسکی از نظریه پردازان و رهبران اصلی اپوزیسیون چپ حزب بلشویک در سال های ۱۹۲۷-۱۹۲۴ بود که مبارزه بی امانی را علیه بوروکراسی به پیش بردند. پس از شکست سیاسی اپوزیسیون توسط بناپارتیست های انقلاب نوبت ایذاء و آزار فیزیکی آن ها رسید. وی ۹ سال را در سبیری در زندان و تبعید سپری کرد و سرانجام در سال ۱۹۴۱ به دستور استالین اعدام شد. در دوران زندان او نماد مقاومت يك انقلابی راستین بود.

در سال ۱۹۳۴ راکفسکی از درون زندان اعلام کرد که به خاطر وحدت علیه فاشیسم و ارتجاع جهانی حاضر است که خطوط کلی حزب را بپذیرد. معهدا، او هیچ گاه قدمی از مواضع سیاسی اش علیه بوروکراسی به عقب ننشست.

تروتسکی در ادای احترام به این انقلابی راستین طبقه کارگر می نویسد:

« راکفسکی در طی سال هایی که در تبعید و زندان به سر می

برد از يك انسان به يك نماد مبارزه تبدیل شد، و نه تنها برای اپوزیسیون

چپ جهانی، بلکه برای کل طبقه کارگر جهانی».

نامه زیر تحت عنوان « خطرات حرفه ای

قدرت » را وی در سال ۱۹۲۸ از درون زندان

استالینی در پاسخ به نامه ای که از یکی از اعضای

اپوزیسیون چپ دریافت کرده بود، می نویسد. در

این نامه وی یکی از کلیدی ترین معضلاتی که جامعه

انقلابی در فرمای پیروزی انقلاب با آن رو در رو می

شود را مطرح می کند. این مقاله یکی از بهترین

تحلیل هایی است که در رابطه با ریشه های پیدایش

بوروکراسی در شوروی و انحطاط انقلاب اکتبر به

نگارش در آمده است.



کریستیان راکفسکی

خطرات حرفه ای قدرت

رفیق والینتینف عزیز، تو در مقاله ات با عنوان « تأملاتی بر مورد توده ها » ، مورخ ژوئیبه ، مشکلات «فعالیت های» طبقه کارگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهی و در همانجا مسأله کلیدی چگونگی حفظ و تداوم نقش رهبری طبقه کارگر در دولت ما را هم مطرح می کنی. اگر چه کلیه اهداف سیاسی اپوزیسیون دقیقاً همین مسأله را نشانه گرفته اند، اما ، من هم با شما هم نظرم که ما هنوز پاسخ کاملی که تمامی جوانب این پرسش را در بر گیرد، بدان نداده ایم. تا کنون همواره این مسأله را همراه با مسأله تسخیر و حفظ قدرت سیاسی مورد بررسی قرار داده ایم. در حالیکه می بایست آن را به مثابه مسأله ای که ارزش و اهمیت خاص خودش را دارا است بطور جداگانه و مستقل از مسائل دیگر مطرح می کردیم. امروزه سیر حوادث بررسی و مطالعه مستقل این مهم را بیش از همیشه ضروری و میرم ساخته است.

اپوزیسیون با مخالفت دائمی خود با مشی رسمی حزب توانست به موقع زنگ خطر علیه رشد رو به تزاید روحیه کناره گیری طبقه کارگر از فعالیت ها، و نیز بی تفاوتی فزآینده اش نسبت به سر نوشت دیکتاتوری پرولتاریا در حکومت شوراهای را به صدا درآورد. آری، افتخار این مبارزه با اپوزیسیون است و هیچکس نمی تواند آنرا از ما برباید، مبارزه ای که همچنان ادامه دارد.

امروزه دیگر ریشه اتهامات و شایعه پراکنی ها علیه ما بر همگان آشکار شده است. جدی ترین و مهلك ترین خطری که دولت ما با آن مواجه است دقیقاً همین انفعال سیاسی توده ها است، یعنی بی تفاوتی آنها در برابر رشد فزآینده استبداد. میزان این انفعال در بین توده های کمونیست حزبی به مراتب بیشتر از توده های غیر حزبی است. کارگران همگی خود شاهد این رویدادها بوده اند و در مواجهه

با آنها یا ناظران بی تفاوتی بوده اند که بدون کوچکترین اعتراضی به سادگی از کنارشان گذشتند، یا بواسطه ترس از آنهائی که بر مسند قدرت تکیه زده اند و یا بدلیل بی تفاوتی و بی علائقی به سیاست به نق زدن های جزئی رضایت دادند و دل خوش کرده اند. لازم نیست از حوادث گذشته دور شاهد آورم. در همین رویدادهای اخیر، از رسوائی چوبارفسک گرفته تا موارد سوء استفاده های اسمولنسک و آرتیموفسک (۱)، کارگران با گفتن « ما که از مدتها پیش خبر داشتیم » بی تفاوتی سیاسی شان را توجیه می کنند... دزدی، دروغگوئی، خشونت، می گساری، سوء استفاده های آنچنانی از قدرت، خودکامگی های بی حد و مرز، عیاشی و هرزه گری همگی واقعیت های شناخته شده ای هستند که نه از ماه ها قبل بلکه از سال های پیش بر همگان آشکار بوده اند. با وجود آنکه همگی از وجود آنها مطلعند معهذ آنها را نادیده می گیرند، بی آنکه حتی دلیلش را هم بدانند.

زمانی که بورژوازی جهانی مفاسد اجتماعی جامعه ما را در بلندگوهایش جار می زند و از طریق رسانه های جمعی خود آنها را به گوش مردم دنیا می رساند دیگر من نیازی نمی بینم که به توصیف آنها بپردازم. از میزان حسن نیت و وجدان اخلاقی حکومت ها و پارلمان های بورژوائی کاملاً مطلع هستیم و جای هیچگونه سوء تفاهمی هم نیست. دولت آنها از نوع دولت ما نیست، و از همین رو هم معیار های آنها هم نمی توانند الگوئی برای ما باشند. دولت ما دولت کارگران و زحمتکشان است. امروزه دیگر کسی نمی تواند بی تفاوتی سیاسی طبقه کارگر را انکار کند. شاید بتوان حقیرانه آنرا نادیده گرفت و زیر سبیلی درکرد، همانطوری که بسیاری چنین می کنند. اما، بررسی علل این رخوت سیاسی و یافتن راه حل مناسب جهت مقابله با آن مهمترین مسأله ای است که امروزه در پیش روی ما قرار دارد. از این رو ما خود را ملزم می بینیم که به این مسأله ریشه ای برخورد کرده و آن را مورد تجزیه و تحلیل

دقیق و علمی قرار دهیم. این پدیده آن چنان اهمیتی دارد که می باید تمام قوای خود را روی آن متمرکز سازیم.

باید بگویم توضیحاتی که از این پدیده ارائه دادی کاملاً درست هستند. هر يك از ما در گفتارها و نوشتارهای مان این پدیده را به نقد کشیده و بر ملایش کرده ایم. توضیح و نقد این پدیده به واقع بخشی از پلاتفرم ما، یعنی سال ۱۹۲۷ اپوزیسیون چپ (۲) را تشکیل می دهد. معهذاً، کلیه توضیحات و راه حلهائی که تا کنون برای بیرون رفت از این وضعیت اسفناک ارائه شده اند عمدتاً صیغه تجربی داشته اند و هنوز هم دارند. یعنی در هر مورد تلاش شده که چاره ای برای فقط همان مورد خاص و مستقل از سایر موارد بیابیم. تاکنون تلاشی جدی برای ریشه یابی بنیادی این پدیده انجام نشده است.

به نظرم دلیل این امر این می تواند باشد که مسأله ذاتاً مسأله جدیدی است. تاکنون بارها با پدیده افت و فروکش روحیه مبارزاتی و خلاقیت نزد طبقه کارگر و کاهش دخالت هایش تا میزان واکنش های صرف سیاسی مواجه بوده ایم. بارها هم در کشور خودمان شاهد این موارد بوده ایم و هم در کشورهای دیگر. اما تا به امروز تمامی این موارد در دوران هائی رخ داده اند که پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی می جنگید و نه همچون مورد اخیر که درمسند قدرت است.

تاریخ تاکنون هیچگاه با مورد دیگری از افول شور و اشتیاق طبقه کارگری که حکومت از آتش باشد، مواجه نبوده است، آن هم به این دلیل ساده که شوروی اولین نمونه ای است در تاریخ که طبقه کارگرش توانسته است برای مدتی چنین طولانی قدرت دولتی را حفظ کند. بر آنچه تاکنون بر پرولتاریا گذشته به خوبی واقفیم، یعنی نوسانات و افت و خیزهای روحیه پرولتاریا به مثابه يك طبقه تحت ستم و استثمار شده در جامعه را به خوبی می شناسیم. اما، از روحیات پرولتاریائی که در

جایگاه قدرت قرار دارد کمترین شناختی نداریم. تنها امروزه، آنهم در پرتو رویدادهای و حقایق است که می توان بررسی و مطالعه تحولات روحی و معنوی طبقه کارگر در این شرایط نوین را آغاز کرد.

این موقعیت سیاسی جدید طبقه کارگر راهبر خالی از خطر نیست، برعکس این خطرات بسیار جدی و مهلك هستند. در این جا مشکلات عینی ناشی از مجموعه شرایط تاریخی پیچیده از قبیل محاصره شوروی توسط دنیای سرمایه داری، فشارهای خرده بورژوازی داخلی و نظائر آنها مورد نظر نیست. منظور مشکلات ذاتی هر طبقه راهبر جدیدی است که پس از تسخیر قدرت در اعمال آن توسط خودش با آنها مواجه می شود. یعنی توانائی یا عدم توانائی اش در اعمال قدرت و حفظ حکومتش.

باید اذعان داشت که این مشکلات تا مرحله مشخصی همچنان با ما خواهد بود. حتی در بهترین شرایط، یعنی در شرایطی که جز طبقه کارگر طبقه دیگری در شوروی نباشد و بر تمام کشورهای جهان دولت های پرولتری حاکم باشند، باز هم این امر مصداق خواهد داشت. من برای این مشکلات عنوان "خطرات حرفه ای قدرت" برگزیده ام. به واقع فرق است بین وضعیت طبقه ای که می جنگد تا قدرت را بدست گیرد، و طبقه ای که بنقد قدرت را در دست دارد. باز هم تأکید می کنم که وقتی به خطرات اشاره می کنم منظورم مناسبات طبقه صاحب قدرت با سایر طبقات نیست، بلکه مقصودم مناسبات نوظهور در بین صفوف خود طبقه بیروزمند است.

طبقه ای که در موضع تهاجمی قرار دارد چه چیزی را به منصفه ظهور می گذارد؟ تهاجم او در واقع تجسم و تجلی اوج همبستگی، اتحاد و انسجام طبقاتی اش است. در چنین شرایطی محفل گرائی، فرقه گرائی و روحیه کاسب کارانه محلی از اعراب ندارند و به عقب رانده می شوند، منافع شخصی که جای خود را دارند. ابتکار

عمل به دست توده های مبارز و پیشگام انقلابی اش می افتد، پیشگامی که تار و پودش با توده ها گره خورده است.

زمانی که طبقه جدیدی به قدرت می رسد، بخشی از آن به مجریان اعمال قدرت تبدیل می شوند. این افتراق طبیعتاً بوروکراسی را به همراه می آورد. اما، از آن جایی که در يك دولت سوسیالیستی انباشت سرمایه توسط اعضای حزب راهبر امر ممنوعی است، این افتراق در ابتدای امر در قالب تفاوت در احراز مشاغل و مناصب حکومتی و اداری ظاهر می شود، یعنی امری « حرفه ای » و فردی. معهذاً، همین امر فردی و حرفه ای بعد ها صبغه اجتماعی به خود می گیرد. منظورم را صریح تر بیان کنم. اشاره ام به موقعیت اجتماعی آن فرد کمونیستی است که به دلیل موقعیت شغلی اش يك اتومبیل دولتی در اختیار دارد، در آپارتمان لوکس زندگی می کند، همه ساله از تعطیلات قانونی اش حداکثر لذت را می برد، علاوه بر همه اینها حقوقش معادل حداکثر میزانی است که حزب مجاز دانسته. آری وضعیت این کمونیست کاملاً متفاوت است با وضعیت آن کارگر کمونیستی که در معدن سنگ کار می کند و حقوق بین ۵۰ تا ۶۰ روپل در ماه می گیرد. حتماً اطلاع داری که در قانون طبقه بندی مشاغل اخیر کارگران و کارکنان به هیجده رده تقسیم بندی شده اند.

یکی دیگر از پیامد های این پدیده این بوده است که بسیاری از مشاغل و مناصبی که در گذشته هر عضو حزب و یا هر کارگری می توانست به آنها دسترسی پیدا کند، امروزه از آنجائی که این مشاغل برای صادرشان قدرت و مزایای اجتماعی به همراه می آورد تنها افراد خاصی از حزب و طبقه کارگر می توانند به آنها دست یابند و نه کل طبقه. وحدت و انسجام که در گذشته محصول مبارزه طبقه انقلابی بود امروزه دیگر جز از طریق اتخاذ و اجرای يك سلسله اقدامات شخصی حصول ناشدنی است. این اقدامات باید از يك سو حفظ تعادل بین گروه های مختلف درون

طبقه کارگر و درون حزبش را هدف قرار دهد، و از سوی دیگر باید آنها را تحت الشعاع هدف اصلی خود قرار دهند.

اما، فرآیند تحقق این امر هم بسیار ظریف است و هم به زمان بسیار نیاز دارد. واضح است که تحقق این امر مستلزم آموزش سیاسی طبقه در قدرت است. چنان آموزشی که در طی آن کل طبقه توانائی لازم برای حفظ دستگاه های دولتی، حزبی، سندیکائی، و همچنین اداره و هدایت آنها را کسب کند. باز هم تکرار می کنم که مسأله کلیدی همانا امر آموزش سیاسی است. هیچ طبقه ای با هنر حکومت کردن متولد نشده است. تنها از طریق تجربه و از درس آموزی از اشتباهات است که این هنر را می توان آموخت. اگر پرولتاریا به حقوق قانونی خودش واقف نباشد، و یا اگر به آنها آگاهی داشته باشد اما نحوه برخورداری از آنها را نداند، هیچ قانون شورائی ای، حتی کامل ترین آنها اعمال بی مانع دیکتاتوری و حفظ قدرتش را نمی تواند برایش تضمین کند. عدم هماهنگی بین قابلیت های سیاسی يك طبقه، یعنی توانائی اداره کردن کشور و آشکال حقوقی و قضائی ای که برای دستیابی به اهدافش بنا می کند موضوع تاریخی کاملاً شناخته شده ای است.

در تکامل کلیه طبقات، از جمله بورژوا، ما شاهد این امر بوده ایم. برای گونه نبرد های متعدد بورژوازی انگلیس فقط برای آن نبود که قوانین جدیدی وضع شوند که منافع طبقاتی اش را تأمین کنند، بلکه عمدتاً به خاطر آن بود که بتواند از حقوق حقه بنقد مندرج در قوانین رسمی آن ایام، عمدتاً از حق رأی اش، بدون مانع و بطور کامل برخوردار شود. چارلز دیکنز در یکی از کتاب هایش به نام PICKWICK PAPERS داستان های بسیاری از این دوران از تاریخ مشروطه طلبی در انگلستان حکایت می کند. در یکی از این روایت ها آمده است که طبقه حاکم به کمک مأموران دولتی با تغییر علائم در جاده ها، کالسکه های حامل هواداران مخالفین

سیاسی اش را که عازم حوزه های رأی گیری بودند از جاده منحرف کرده و به بی راهه و گودال ها می فرستادند و از این طریق از رسیدن به موقع آنها به پای صندوق های رأی جلوگیری بعمل می آورد.

برای بورژوازی پیروز و یا در شرف پیروزی فرآشند افتراقی که در بالا بدان اشاره کردم امری کاملاً طبیعی بود. بطور کلی می توان گفت که بورژوازی به لحاظ اقتصادی در واقع از بخش های مختلف تشکیل شده است، شاید هم طبقات مختلف، همگی به وجود بورژوازی بزرگ، میانه و خرده معتقدیم. وجود بورژوازی مالی، بورژوازی تجاری، بورژوازی صنعتی و بورژوازی کشاورزی هم امر مسلمی است. به دنبال برخی رویدادهای تاریخی از قبیل جنگها و انقلابات بخش های جدیدی از بورژوازی مجدداً شکل می گیرند. از لحاظ تاریخی این بخش های نوظهور نقش کاملاً جدید و مختص به خود ایفا می کنند. مالکین مستقلات، مالکین اموال ملی، و « نوکیسگان » ثروتمند از جمله کسانی هستند که معمولاً اگر جنگی از حد معینی طولانی تر شود یا به عرصه حیات می گذارند. در فرآشند انقلاب کبیر فرانسه و در دوره دیرکتوار(۳) دقیقاً همین نوکیسگان بودند که به عوامل ارتجاع تبدیل شدند.

مطالعه و بررسی تاریخچه پیروزی طبقه سوم (۴) در فرانسه در سال ۱۷۸۹ فوق العاده آموزنده است. این طبقه خود از بخش های فوق العاده نامگون تشکیل شده بود، همه کس را شامل می شد جز اشراف و روحانیت. بنابر این نه تنها بخش های مختلف بورژوازی بلکه کارگران و دهقانان فقیر را هم در بر می گرفت. تنها به دنبال يك دوره طولانی مبارزاتی، آن هم پس از چندین نبرد جنگی بود که این طبقه توانست سر انجام در سال ۱۷۹۲ امکان شرکت در اداره امور کشور را بدست آورد. واقعیت این بود که ارتجاع سیاسی مدتها پیش از ترمیدور(۵) شکل گرفته بود، یعنی دقیقاً زمانی که هم درعمل و هم قانوناً قدرت از دست توده ها خارج می شد و

در عوض به انحصار تعداد اندکی از افراد در می آمد. باگذشت زمان توده های مردم در ابتداء به خاطر فشار حوادث و بعد ها در اشکال قانونی به تدریج از حکومت و اداره کشور حذف شدند.

در اینکه ارتجاع قبل از هر چیز از طریق شکاف انداختن بین طبقاتی که طبقه سوم را تشکیل می دادند فشارش را به منصفه ظهور می رساند جای کوچکترین تردیدی نیست، اما، اگر بورژوازی را با دقت مورد بررسی قرار دهیم در می یابیم که آن نوع تمایزات طبقاتی آشکاری که میان طبقات مختلف وجود دارد - یعنی نقش کاملاً متمایز هرطبقه در روند تولید، برای مثال تمایز جایگاه طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا در روند تولید - را نمی توان در بخش های مختلف بورژوازی مشاهده کرد. بورژوازی در دوران افست و فروکش انقلاب با تمام توانش وارد معرکه نشد که صرفاً گروه های اجتماعی ای که تا همین دیروز با آنها متحد بود و متفقاً برای اهداف انقلابی مشابهی مبارزه می کردند را از صحنه حذف کند، بلکه هدف مهمتر دیگری را هم دنبال می کرد و آن متلاشی کردن وحدت و انسجام توده های کمابیش همگون بود، و بورژوازی این هدف را با مشتی به مراتب آهنین تر از هدف نخست پی گرفت و متحقق ساخت.

طبقه نوپا با تخصص و حرفه ای کردن اداره امور کشور موجب پیدایش قشری از کارگزاران حرفه ای دولتی در میان صفوف طبقه خودش هم شد. بدین ترتیب طبقه حاکم جدید، به یمن فشارهای ارتجاع و در ادامه همین مشی بود که شکاف جزئی را به دره ای عظیم تبدیل کرد و در همین روند این مناقشات و کشمکش ها تناقضات جدیدی هم آفرید.

انحطاط حزب ژاکوین ها (۶) و ریشه یابی عوامل آن نه تنها افکار معاصرین انقلاب فرانسه، یعنی کسانی که خود در انقلاب شرکت داشتند را شدیداً به خود

مشغول کرده بود، بلکه این مسأله در مورد تاریخ نویسان بعدی انقلاب هم کاملاً صدق می کند.

رویسپیر (۷) همواره علیه خطرات مستی قدرت به همکارانش هشدار می داد و آنها را از مضرات قدرت چون گستاخی، تکبر و نظائر آنها ـ آفاتی که ما بر آنها صفات « خود گنئیگی ژاکوبینی » نام نهاده ایم ـ بر حذر می داشت. معهذاً خواهیم دید که در خارج شدن قدرت از دست های خرده بورژوازی، رویسپیر خود نیز سهیم بود. در این جا قصد ندارم کلیه عوامل مختلفی را که موجب انحطاط و سقوط ژاکوبین ها شدند، برشمرم، عواملی چون گرایش به ثروتمند شدن از طریق شرکت در امور پول ساز نظیر مقاطعه کاری، و یا توزیع مایحتاج مردم و غیره... . معاصرین انقلاب فرانسه به تفسیر به توصیف آنها پرداختند. تنها به يك مورد کاملاً شناخته شده و عجیب اشاره می کنم. بابوف (۸) معتقد بود که زنان اشراف روند سقوط ژاکوبین ها را تسهیل کردند، و دلیل آن را روابط صمیمانه ژاکوبین ها با آنها می داند. وی در بیانیه ای با چنین جملاتی ژاکوبین ها را مورد خطاب قرار می دهد:

« شما ای طبقه سوم بزیل معلوم است چه می کنید! امروزه

آنان شما را با دست های ظریفشان نوازش می دهند و در آغوش می گیرند،

اما، فردا با همان دست ها گلویتان را خواهند فشرد. »

اگر در دوران انقلاب فرانسه موثر سیکلت اختراع شده بود بی شک « حرمسرای موثری » هم به عوامل فوق افزوده می شد، پدیده ای که به اعتقاد رفیق سوسنفسکی امروزه نقش بسیار مهمی در شکل گیری ایدئولوژی بوروکراسی حزب و شورا ها ایفا می کند. متأسفانه باید بگویم که در این مورد من هم با او هم نظرم. امروزه کاملاً مسلم است که حذف تاریخی اصل انتخابی بودن مناصب و مقامات و جایگزین شدنش با اصل انتصابی بودن در انزوای کامل ژاکوبین ها و

جدائی و برش قطعی توده های کارگر و خرده بورژوا از آنها نقش به مراتب مهم تری داشت تا نابودی کلیه جناح های چپ از آنرژه (۹) و هربرتیسست ها گرفته تا شومپنیست ها و کمون پاریس.

در شرایطی که ضد انقلاب ضربه خورده دوباره جان می گرفت و مواضع از دست داده اش را یکی پس از دیگری پس می گرفت، انتصاب مأمورین و کارگزاران در ارتش و ادارات دولتی در مناطق جنگی نه تنها عملی مشروع بلکه قابل دفاع بود. اما، زمانی که رويسپير بتدریج شروع به عزل و نصب قضات و کارگزاران انتخابی نواحی پاریس را می کند، زمانی که رؤسای کمیته های انقلاب و حتی رهبری کمون های پاریس که همگی انتخابی بودند را خود منصوب می کند، او با این اقدامات خود دیگر فقط موجب تقویت بوروکراسی نمی شود، بلکه، اصولاً هر گونه ابتکار عملی در توده ها را هم می کشد. بدین ترتیب حکومت رويسپير در عوض گسترش و ارتقای فعالیت های انقلابی توده ها، با این اقدامات خود راه صعود به قدرت نیرو های استبداد و ارتجاع را هموار ساخت، آن هم در شرایطی که توده ها به خاطر بحران اقتصادی و بدتر از همه به دلیل کمبود مواد غذایی و وخامت اوضاع و احوال بنقد شدیداً تحت فشار قرار داشتند.

دوما، رئیس دادگاه انقلاب پاریس از اینکه نمی تواند داوطلبی برای هیأت منصفه محاکمات بیابد به رويسپير شکایت می کند. آری دیگر کسی برای عضویت در هیأت منصفه دادگاه های انقلاب تمایل از خود نشان نمی دهد. تنها در دهم ترمیدور بود که رويسپير خود نیز به این بی تفاوتی و رخوت مردم پی می برد. روزی که ارتجاع، بی آنکه کوچک ترین واژه ای از دخالت مردم برای آزاد ساختن دیکتاتور سابق به دل راه دهد، رويسپير مجروح و غرقه به خون را قبل از آنکه به زیر تیغ گیوتین بفرستد بر روی ارابه ای سرباز در خیابان های پاریس می چرخاند.

با توجه به نکته فوق واضح است که سقوط رویسپهر و شکست دموکراسی انقلابی را نمی توان به مسأله عدم رعایت اصل انتخابی بودن کاهش داد. اما، بی شک نکته فوق در تسریع رویدادها و تشدید عوامل دیگر بی تأثیر نبود. عمده ترین عاملی که نقش قاطع و تعیین کننده ای در روند حوادث داشت مشکل تأمین مواد غذایی و مایحتاج عمومی بود. این شکل معلول برداشت بسیار بد در طی دو سال گذشته بود، مضافاً آنکه اغتشاشات عدیده ناشی از تقسیم اراضی بزرگ فئودال ها به قطعات کوچک بین روستائیان هم مزید بر علت شده بودند. همچنین افزایش سرسام آور و دائمی قیمت نان و گوشت را هم باید به آن افزود. نباید فراموش کرد که رویسپهر و حکومتش به هیچ وجه کوچکترین تمایلی به اتخاذ اقدامات دولتی برای مبارزه علیه حرص و آز محتکرین و دهقانان ثروتمند از خود نشان نمی دادند. فشار توده ها بود که سرانجام آنها را وادار کرد که به قانون موسوم به قانون حداکثر (۱۰) رأی مثبت دهند. مسلم است که در شرایط بازار و تولید سرمایه دارانه این اقدام تنها می توانست مسکن موقتی و زود گذر برای درد بیمار باشد و نه داروی علاج بیماری.

حال بار دیگر به شرایط امروزه خودمان بازگردیم. لازم است قبل از هر چیز به این نکته اشاره کنم که امروزه دراستفاده از مقولات « حزب » و « توده های مردم » باید دقت بیشتری مبذول داشت. تأثیر رویداد های ده سال گذشته بر روی آنها را نباید دستکم گرفت. نه طبقه کارگر و نه حزب هیچیک امروزه نه به لحاظ بافت و ترکیب فیزیکی و نه به لحاظ روحیه و اخلاق به هیچ وجه قابل مقایسه با ده سال پیش نیستند. به جرأت می توان گفت که يك مبارز سال ۱۹۱۷ به سختی می تواند خود را در کنار يك مبارز سال ۱۹۲۸ قرار دهد. ذره ای اغراق در این ادعایم وجود ندارد. به اعتقاد من مطالعه و بررسی تغییر و تحولاتی که طبقه کارگر در طی ده سال گذشته از سر گذرانیده امری ضروری و گریز ناپذیر است. تجزیه و تحلیل آنها بر

عواملی که اوضاع کنونی را به وجود آورده اند بر تو خواهند افکند و راه خروج از معضلات امروزی را به ما نشان خواهند داد.

به هیچوجه قصد ندارم که در اینجا به تجزیه و تحلیل همه جانبه این مسأله بپردازم. تنها به اشاره برخی از نکات مهم بسنده می کنم.

وقتی در باره طبقه کارگر سخن می گوئیم باید به این سؤالات پاسخ دهیم: چه درصدی از کارگران بعد از انقلاب وارد صنایع شدند؟ چه درصدی از کارگران امروزی قبل از انقلاب هم کارگر بودند و چه میزانی از آنها در جنبش انقلابی قبل از پیروزی انقلاب فعال بودند و یا در اعتصابات آن ایام شرکت داشتند؟ آمار کارگران اخراجی چیست؟ چه درصد از کارگران در دوران جنگ داخلی به ارتش سرخ پیوستند؟ درصد کارگرانی که کار منظم دارند نسبت به آنهایی که کار فصلی دارند چیست؟ آمار عناصر نیمه پرولتر و نیمه دهقان در صنایع چیست؟

هر آینه پرولتاریا و نیمه پرولتاریا، و یا بطور کلی توده های زحمتکش را با دقت مورد بررسی قرار دهیم و زیر ذره بین ببریم، در بطن آنها با لایه های وسیعی از توده ها بر می خوریم که به دشواری می توان گفت که با ما همراهند. اشاره ام فقط به خیل عظیم بیکاران نیست که خطر فزاینده ای محسوب می شوند، هر چند اپوزیسیون از مدتها پیش در این مورد زنگ خطر را به صدا در آورده است. اشاره ام عمدتاً به توده های عسرت کشیده و تنگ دست است، به نیمه فقرائی است که به این کمک های ریشخند آمیز دولتی در آستانه تکیه، دزدی و حتی خود فروشی قرار گرفته اند.

بعضی اوقات تصور اینکه در چند قدمی ما مردم در چه فلاکتی بسر می برند، امر دشواری است. اغلب این احساس به آدم دست می دهد که گوئی این همه را یک شبه و ناگهانی کشف کرده ایم. هدف ما از طرح این مسایل و نشان عدم

توانایی حکومت شوروی در خلاصی یافتن از شر مرده ریگ تزاریزم و رژیم بورژوائی این نیست که به تظلم طلبی بپردازیم. خیر هدف اثبات این نکته است که امروزه تحت همین حکومت خودمان شاهد وجود شکاف هائی در طبقه کارگر هستیم که بورژوازی با نفوذ در آنها و با هر چه بیشتر گشاد کردن آن ها سر انجام موفق به دو تکه کردن آن خواهد شد.

در دوران خاصی از حکومت بورژوائی، اندیشه و آرمان طبقه کارگر خپل عظیم این توده های غیر پرولتر، منجمله خانه به دوشان را بدنبال خود کشانید، چرا که سرنگونی رژیم سرمایه داری قرار بود رهائی کل پرولتاریا را به ارمغان آورد. خانه به دوشان و نیمه فقرا بورژوازی و دولت سرمایه داری را مسؤول فلاکت خود می دانستند. آنها امیدوار بودند که انقلاب شرایط زندگی شان را دگرگون سازد. امروزه، اما، آنها به هیچ يك از خواسته های خود نرسیده اند، و اصولاً اگر تغییری هم در شرایط شان بوجود آمده باشد بسیار ناچیز بوده است. امروزه آنان به حکومت شورا ها و شاغلین در صنایع به دیده عداوت می نگرند و به دشمنان قسم خورده شورا ها، سندیکا ها و حزب تبدیل شده اند. گاه شنیده می شود که رده های بالای طبقه کارگر را «اشراف نوین» می نامند.

این افتراقی که قدرت در صفوف پرولتاریا بوجود آورده، و در صفحات گذشته آنرا پدیده «خطرات حرفه ای» نامیدم را کمی بیشتر توضیح می دهم. به عوض آنکه مصادرات امور محتوای وظایف شان را تغییر دهند، بر عکس این مناصب و مشاغل بودند که مجریانشان را تغییر دادند. مقصودم این است که طرز فکر و روحیه کسانی که مسئولیت های امور اقتصادی و اداری کشور بدانها واگذاشته شده است به واسطه مشاغل شان خود دستخوش چنان تغییر و دگرگونی واقع شده اند که نه تنها از لحاظ عینی بلکه به لحاظ ذهنی، نه تنها از نقطه نظر مادی بلکه از زاویه اخلاقی هم

دیگر بخشی از طبقه کارگر محسوب نمی شوند. بدین ترتیب، برای مثال ، مدیر کارخانه ای که نقش حاکم را بازی می کند، علی‌رغم کمونیست بودنش، علی‌رغم ریشه پرولتری داشتش، علی‌رغم آنکه تا چندی پیش خود یک کارگر کارخانه بوده است، آری علی‌رغم همه این واقعیت ها از دید کارگران او دیگر الگوی یک پرولتر غنی تواند باشد. مولوتف مجاز است که با طیب خاطر و شادی زاید‌الوصفی دولت ما را با کلیه انحطاط بوروکراتیکش، با همه رسوائی های غیر انسانی اسمولنگ، با همه کلاه برداری های تاشکند، و با همه ماجراجویی های اخیر آرتیموفسک، آری با همه این مفساد و معایبش یک دولت پرولتری ارزیابی کند. او در واقع با این کارش نه تنها نارضایتی های برحق و مشروع کارگران را نادیده می گیرد، بلکه، اصولاً آنها را مردود و بی اعتبار می داند.

حال خوب است نظری هم به حزب بیافکنیم. نه تنها باید به سرو صدا ها و پیج های کارگران گوش دهیم، بلکه باید نظرات سایر طبقات را هم در مد نظر بگیریم. ساختار و ترکیب اجتماعی حزب به مراتب نامتجانس تر از آن است که بتوان آن را یک حزب پرولتری دانست. در واقع همیشه چنین بوده است. البته، به استثنای ایامی که حزب شدیداً در گیر مجادلات و مباحثات ایدئولوژیک داغ پرشوری بوده است. به این مبارزات انقلابی طبقاتی این ناهمگونی های اجتماعی در کوره عمل انقلابی ذوب و در هم ادغام و یک دست می شدند. قدرت، اما، بر عکس مبارزه طبقاتی ، هم در طبقه کارگر و هم در حزب تفرق بوجود می آورد. قدرت عاملی است افتراقی و نه ادغامی، یعنی عاملی که موجب هر چه آشکارتر شدن شکاف های اجتماعی موجود در لایه های مختلف جامعه می شود. بوروکراسی های شورا ها و حزب نظم کاملاً جدیدی اند. باید تأکید کنم که موارد تک استفاده از قصور این یا آن رفیق در اجرای وظایف محوله به هیچ وجه مورد نظر نیست. بر عکس، آن چه که با

آن مواجه ایم ظهور يك مقوله اجتماعی جدید ی است که از زوایای مختلف باید مورد مطالعه قرار گیرد. در بخشی از نامه ام که در رابطه با برنامه پیشنهادی بین الملل کمونیست (۱۱) به رفیق لئو داویدویچ (تروتسکی) نوشته ام، چنین آمده است:

« نحوه فرمولبندی نقش احزاب کمونیست در دیکتاتوری پرولتاریا در بخش چهارم برنامه (دوران انتقال) تا حدودی ضعیف است. بدون تردید این نحوه فرمولبندی کلی، نادقیق و حتی گنگ از نقش حزب و رابطه اش با طبقه کارگر و دولت پرولتری بر حسب تصادف نمی تواند باشد. هر چند که به آنتی تز دموکراسی های بورژوائی موجود اشاره شده است، اما این که برای تحقق دموکراسی پرولتری چه قدم های مشخصی باید برداشته شود حتی يك کلمه هم گفته نشده است. « جلب توده ها و بر گیر ساختن شان در امر باز سازی » و ... « بازآموزی آنها و باز گردانیدن طبیعت واقعی شان به آنها » (در همین رابطه بوخارین (۱۲) مسأله انقلاب فرهنگی را هم مطرح می سازد). به لحاظ تاریخی و از مدت ها پیش این ها تماماً مطالب کاملاً شناخته شده ای هستند. اما، مسأله در این است که اگر بخواهیم هنگام پیاده کردن آنها از مرحله کلی گوئی و ابتدال فراتر رویم باید تجارب دیکتاتوری پرولتاریا را در طی ده سال گذشته در مد نظر بگیریم. دقیقاً این جا است که « رهبری و شیوه هائی که برای تحقق آن ها بکار می گیرد، اهمیت پیدا می کند ».

اما رهبران ما کمترین تمایلی ندارند که در این مورد سخنی گفته شود. چرا که در آن صورت واقعیت بر توده ها آشکار خواهد شد که این رهبران هستند که قبل از « باز آموزی دیگران و بازگردانیدن طبیعت واقعی شان به آن » خود باید مراحل بسیاری را طی کنند و آن ها بدرستی از بر ملا شدن این واقعیت به شدت واهمه دارند. اگر مسؤولیت نوشتن طرح برنامه بین الملل کمونیست به من محول می شد، در آن بخش

از آن که به دوران انتقالی اختصاص دارد، به نظریه های لنین در باره دولت، دیکتاتوری پرولتاری، نقش حزب و رابطه اش با پرولتاریا، استقرار دموکراسی پرولتاری، یعنی آن چه که باید باشد، و مقایسه اش با آنچه به واقع شاهد آنیم، یعنی واقعیات امروزی در بوروکراسی شوراهای و حزب، صفحات بیشتری را اختصاص می دادم.

رفیق پرنوپراژنسکی (۱۳) قول داده است که در کتاب در دست نگارشش که عنوان فتوحات پرولتاریا در یازدهمین سالگرد انقلاب خواهد داشت، فصلی را به بوروکراسی شوراهای اختصاص دهد. امیدوارم که بوروکراسی حزبی را که در دولت ما نقش به مراتب مهم تر از بوروکراسی شوراهای بازی می کند، از یاد نبرد. از او تقاضا کرده ام که مطالعه کاملی روی این پدیده اجتماعی ویژه انجام دهد و تمام جوانب آن را مورد بررسی قرار دهد. در مورد وفای به عهد این رفیق بسیار خوش بینم. هیچ نوشتار کمونیستی سراغ ندارم که در مورد خیانت سوسیال دموکراسی آلمان در ۴ اوت ۱۹۱۴ رقم زده باشد ولی به نقش مخرب مهلکی که رده های بالای حزب و سندیکا در سقوط تاریخی آن حزب ایفا کردند تأکید نورزیده باشد (۱۴). از طرف دیگر آن چنان که باید و شاید به مسأله حزب و دولت شوراهای پرداخته نشده، و آن چه هم گفته شده بسیار کلی است. از نظر جامعه شناسی این یک پدیده بسیار حائز اهمیتی است که بدون تجزیه تحلیل و بررسی پیامد های ناشی از تغییر ایدئولوژی حزب و طبقه کارگر نمی توان آن را در تمامیتش شناخت.

می پرسیم بر سر آن همه شور و شوق انقلابی حزب و پرولتاریا چه آمده است؟ آن همه ابتکار و خلاقیت های انقلابی شان کجا رفته است؟ آن علائق ایدئولوژیکی شان، آن ارزش های انقلابی اشان، آن غرور پرولتاری شان کجا رفته اند؟ از این همه بی علائقی، ضعف، بزدلی، فرصت طلبی و خصایل ناشایست دیگری که به

این لیست می توان افزود، اظهار تعجب می کنی. این همه افراد با آن همه سوابق درخشان انقلابی، کسانی که در صداقت شان کوچکترین تردیدی نمی توان داشت، کسانی که خلوص نیت، وارستگی و تعلقشان به انقلاب را بارها به اثبات رسانیده اند، آری این ها چطور به چنین بوروکرات های زیبون و رقت انگیزی می توانند تبدیل شده باشند. این «برابران کارامازوف» (۱۵) که تروتسکی در جوابیه اش به بیانیه کرتسینسکی - افسینکف آنها را با این لقب مخاطب قرار می دهد، از کجا سر در آورده اند؟

اگر انحطاط کسانی که از بورژوازی بریده و بسوی ما آمده بودند - عمدتاً روشنفکران و بطور کلی افراد منفرد - نه تنها چندان غیر منتظره نبوده، بلکه امر قابل انتظاری هم است، پس چرا وقوع همین پدیده در درون طبقه کارگر بنظرمان غیر متزقبه می آید. بر عکس ما باید سعی کنیم که این پدیده را بشناسیم و آن را توضیح دهیم. بسیاری از رفقا به واقعیت تلخ انفعال طبقه کارگر اشاره می کنند اما نمی توانند احساس سر خوردگی و ناامیدی اشان را مخفی نگهدارند.

از سوی دیگر پاره دیگری از رفقا در طی دوران بسیج برای برداشت خرمن با مواردی از برخورد های محکم واستوار انقلابی مواجه شده اند. آنها این موارد را دال بر وجود واکنش های طبقاتی در درون حزب می دانند. اخیراً رفیق ایچنکو نامه ای برای نوشتن که اشاره به همین مطلب دارد، از قرار معلوم این نامه را برای رفقای دیگری هم فرستاده است. وی معتقد است که اینکار بسیج خرمن چینی و مسأله انتقاد از خود بیانگر مقاومت بخشی از طبقه کارگر و غایبندگان همین بخش در حزب است. متأسفانه باید بگویم که این نکته حقیقت ندارد. هر دو مورد در دوایر بالای حزبی طرح ریزی شدند و به هیچ وجه ربطی به فشار های انتقادی کارگران و یا بخشی از آنها ندارد. تنها به دلایل سیاسی و حتی در مواردی منافع فرقه ای است که پاره ای از افراد در رده های بالای حزب این خط را دنبال می

کنند. تنها از وجود يك نوع فشار پرولتری می توان سخن گفت، آن هم فشاری است که اپوزیسیون رهبری آن را بدست دارد. اما، در عین حال باید اضافه کنم که این فشار چنان فشاری نیست که اپوزیسیون را قادر سازد که در درون حزب منسجم عمل کرده و سر پایش استوار نگه دارد. مهم تر آنکه اپوزیسیون موفق نشده است مشی سیاسی حزب را تغییر دهد.

تروتسکی با برشمردن مثال های تاریخی انکار ناپذیر، نظیر کمون پاریس و قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو، نشان می دهد که باره ای از جنبش های انقلابی چطور با شکست شان نقش انقلابی راستین و مثبتی را ایفا کردند. من هم با این تحلیل تروتسکی کاملاً هم نظرم. شکست کمون پاریس بقای شکل جمهوری در فرانسه را تضمین کرد و قیام مسکو راه را برای اصلاحات قانونی در روسیه هموار ساخت. به هر حال، اگر همین دستآورد های جزئی هم با خیزش های انقلابی جدیدی تقویت نشوند مطمئناً عمرشان بسیار کوتاه خواهند بود.

عدم مشاهده کوچکترین واکنشی چه از جانب توده ها و چه در حزب تلخ ترین واقعیتی است که امروزه با آن مواجه ایم. در طی دو سال گذشته مبارزه سرسختی مابین اپوزیسیون و دوائر بالای حزب در جریان بوده است. رویدادهای ماه های اخیر می بایست چشم های هر آدم ناپینائی را به روی واقعیت ها می گشود. اما، تاکنون کوچکترین نشانه ای از تحرك و دخالت توده ها به چشم نمی خورد. بد بینی بعضی از رفقا، همچون بدبینی تو که از خلال پرسش هایت محسوس است کاملاً قابل فهم است.

بابوف به دنبال آزادی از زندان ابه ای، پس از آن که خوب به دور و برش نگاه می اندازد با حیرت از خود می پرسد که بر سر مردم پاریس چه آمده است؟ کجایند کارگران سن آنتوان و سن مآرسا، کسانی که در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ زندان

باستیل را فتح کردند، در ۱۰ اوت ۱۹۷۲ تویلیری را گرفتند، و یا در ۳۰ مه ۱۷۹۳ کنوانسیون (۱۶) را محاصره کردند، چه رسد به آتھائی که مسلحانه جنگیدند. او در ادامه با بیان این جمله کوتاه که «آموزش عشق ورزیدن به آزادی به مردم به مراتب دشوار تر از فتح آن است» نه تنها به پرسش خود پاسخ می دهد بل که احساساتش را هم بیان می کند، احساسات يك انقلابی تلخ کام و مغبون را.

امروزه دیگر به خوبی می دانیم که چرا مردم پاریس جذابیت آزادی را فراموش کردند. قحطی، بیکاری، نابودی کادر های انقلابی (که شمار بسیاری از آنها به زیر تیغ گیوتین فرستاده شده بودند)، و حذف مردم از اداره مستقیم امور کشور از جمله عواملی بودند که آن چنان تأثیرات مادی و معنوی ای بر توده های مردم گذاشتند که تنها ۳۷ سال بعد مردم پاریس و بخشی از فرانسه انقلاب جدیدی را آغاز کردند. بابوف برنامه سال ۱۷۹۴ خود را در دو شعار «آزادی و کمون منتخب» خلاصه کرده بود.

باید اعتراف کنم که هیچ گاه دست خوش این توهم نشدم که برای جلب توده ها به صفوف اپوزیسیون، شرکت رهبران اپوزیسیون در مجامع حزبی و محافل کارگری به خودی خود بسنده می تواند باشد. من همواره این قبیل خوش خیالی ها را که عمدتاً از سوی رهبران لنینگراد و مشخصاً زینوویف (۱۷) و کامنف (۱۸) ابراز می شوند توهمات از جانب آن ها بیشتر ارزیابی نمی کردم. این توهمات تلاش های مذبوحانه ای بود از جانب آنها برای حفظ مرده ریگ آن دورانی که آنها ابراز احساسات و حضور توده ها در مجامع و سخنرانی ها و نیز تحسین مقامات رسمی را با نیت واقعی توده ها عوضی می گرفتند و آن ها را به پای محبوبیت های خیالی خودشان می نوشتند.

کمی بیشتر این موضوع را می شکافم تا شاید دلایل این تغییر سریع

مواضع شان برای خودمان هم واضح تر شود. آنان به امید اینکه سریعاً قدرت را قبضه کنند بسوی اپوزسیون روی آوردند، آری دقیقاً با در سر داشتن همین هدف بود که در سال ۱۹۲۳ به اولین اپوزسیون حزبی به رهبری تروتسکی پیوستند. هنگامی که یکی از گروه‌هایی که هیچ‌یک از رهبران عضو نبود، زینویف و کامنف را به خاطر این که تروتسکی را در مبارزه اش رها کردند و تنها گذاشتند مورد انتقاد و شتمت قرار می‌دهند، کامنف در پاسخ می‌گوید: « برای به قدرت رسیدن به تروتسکی نیاز داشتیم، پس از ورودش به حزب دیگر کاری ازش ساخته نبود ». به هرحال، باید فرض را بر این بگذاریم که آموزش حزب و طبقه کارگر وظیفه ای شاق و دشوار بوده و تحقق آن به زمان درازی نیاز دارد. چرا که قبل از هر چیز باید اذهان آن‌ها را از کلیه آلودگی‌ها و کتافاتی که در اثر فعالیت‌های شوراهای حزب و بوروکراتیزه شده به آنها ملون شده اند، بزدا کنیم.

نباید این واقعیت را نادیده گرفت که اکثر اعضای حزب برداشت‌های کاملاً نادرستی از وظائف و عملکرد و ساختار حزب دارند. این امر در مورد کمونیست‌های جوان به مراتب مصداق بیشتری دارد. بوروکراسی با آموزش مفاهیم غلط، کلیشه وار و با پیاده کردن بوروکراتیک همین مفاهیم غلط مسبب چنین اوضاعی شده است. تاریخ عضویت اکثر قریب به اتفاق کارگرانی که بعد از جنگ داخلی به حزب پیوسته اند عمدتاً از سال ۱۹۲۳ به بعد بوده است، یعنی در دوره باز کردن درهای حزب بر روی توده‌ها. اینان از نحوه و عملکرد ساختار حزب در گذشته کوچکترین تصور و اطلاعی ندارند. اکثر آنان از حداقل آموزش انقلابی طبقاتی لازم مبارزات روزمره در فرآیند ساختمان سوسیالیسم بی بهره اند. اما، از آن جایی که بوروکراسی حتی همین تلاش‌های ناچیز تاکتونی اش را هم به عبارات توخالی تقلیل داده است، کارگران قادر نیستند ذره ای از آن بهره گیرند. طبیعتاً روش‌های غیر

معمول آموزش مبارزه طبقاتی که بوروکراسی مبتکر آنها بوده نظیر کاهش میزان دستمزد، بدتر کردن شرایط کار، یا افزایش بیکاری، که اتخاذ چنین اقداماتی الزاماً کارگران را به مبارزه وادار می کند و ناچاراً آگاهی طبقاتی اشان را بیدار می سازد را جزء روش های عادی آموزش طبقاتی به حساب نمی آورم. کاملاً بر عکس این اقدامات خصومت و عناد علیه دولت سوسیالیستی را در آنها بر می انگیزد.

وظیفه رهبران حزب، بر طبق برداشت لنین و منجمله همگی ما، عبارت است از مصون نگهداشتن حزب و طبقه کارگر در برابر وسوسه و نفوذ فساد انگیز امتیازات فردی، استثناء قائل شدن برای نورچشمان، پارتی بازی، سوء استفاده از پست و مقام نسبت به بقایای اشرافیت گذشته و خرده بورژوازی کنونی. ما باید علیه نفوذ نابکار و علیه وسوسه و اغوای اخلاقی و ایدئولوژیک بورژوازی خود را از قبل آماده می ساختیم.

در گذشته بسیار امیدوار بودیم که رهبری حزب آپاراتوس کارگری – دهقانی و سندیکائی پرولتری نوینی ایجاد خواهد کرد، و در زندگی روزمره ارزش های اخلاقی جدیدی خواهد آفرید. اما، امروزه با صراحت کامل و با صدائی رسا باید اعلام کنیم که حزب در تحقق این تکالیفش ناموفق بوده است. حزب در تحقق هر دو وظیفه ای که در پیش داشت، هم آموزش و هم پیش گیری از فساد و انحطاط بی کفایتی تمام عیار خود را به منصفه ظهور گذاشته است. در کلیه این موارد حزب کاملاً ورشکسته به تقصیر و درمانده بوده است.

از مدتها پیش ما متقاعد شده بودیم که رهبری حزب در جاده پر مخاطره ای گام نهاده و کماکان این مسیر را دنبال می کند. رویدادهای ماه گذشته هم بار دیگر صحت این ادعای ما را به همه ثابت کرد.

باید خاطر نشان شوم که ایرادات و سرزنش های بیشتر از جنبه کیفی امور

است تا کمی. بر این نکته مصرأ تأکید می‌ورزم، چرا که آنها برای اثبات موفقیت‌های بی‌شمار و و پایان‌ناپذیرشان بار دیگر ما را با آمار و جداول‌شان مباران خواهند کرد. اکنون فرصت مغتنمی است برای خاتمه دادن به این شارلاتانیسم و هوجوی‌گری در سوء استفاده از آمار و ارقام. گزارشات کنگره پانزدهم را مطالعه کنید. گزارش کوسیور در باره فعالیت‌های تشکیلاتی را به دقت مرور کنید. چه چیزی از آن دستگیرتان می‌شود؟ بخشی از آن را کلمه به کلمه نقل می‌کنم: «دموکراسی درون حزبی پیشرفت شگفت‌انگیزی کرده است ... فعالیت‌های تشکیلاتی حزبی بطور چشم‌گیری گسترش یافته‌اند ...» و در خاتمه گزارش برای اثبات این ادعاها کوهی از جداول و ارقام را به رخ می‌کشند. و اینهمه را درست در زمانی می‌شنویم که پرونده‌های کمیته مرکزی مملو است از اسنادی دال بر از هم پاشیدگی باور نکردنی آپاراتوس حزب و شوراهای، ایداء و آزار مبارزین و کارگران و سلطه حکومت رعب و وحشت.

پراودا ۱۱ آوریل قدرت بوروکراسی را چنین توصیف می‌کند: «عناصر فرصت طلب، عاطل، خصومت پیشه و نالایق در آن سوی مرزهای اتحاد جماهیر شوروی اوقات خود را صرف تعقیب و شکار آخرین مخترعین ما می‌کنند. باید علیه چنین عناصری ضربه‌ای کاری وارد آوریم، ضربه‌ای جانانه، با تمام قوای مان، با تمام عزم و اراده مان، با تمام شهامت و جسارتان...»

به هر حال، با شناخت کاملی که از بوروکراسی داریم دیگر موجب شگفتی نخواهد شد اگر بار دیگر کسی پیدا شود و دوباره از «گسترش چشم‌گیر» فعالیت‌های تشکیلاتی توده‌ای و حزبی و تلاش‌های کمیته مرکزی برای «گسترش دموکراسی» داد سخن سر دهد ... اعتقاد راسخ دارم که بوروکراسی با شکل موجودش، و علی‌رغم محاکمات پر سر و صدای ماه گذشته، کماکان با موفقیت به

باشیدن بذر همان کثافات تاکنونی ادامه خواهد داد. این بوروکراسی را دیگر با پاکسازی نمی توان تغییر داد. بدیهی است که نه مفید بودن نسبی این پاکسازی را نمی کنم و نه نیاز میرم به آن را، بر عکس آنچه که شدیداً بدان باور دارم اینست که امروزه دیگر مسأله بر سر تغییر و جابجائی افراد نیست، بلکه قبل از هر چیز مسأله بر سر روش ها است.

به عقیده من نخستین شرط لازم برای ایجاد يك رهبری ای که قادر به اجرای نقش آموزشی خود باشد اولاً کاهش تعداد رهبری کنونی است و ثانیاً کاهش دامنه قدرت و وظائف آن . باید از شر سه چهارم آپاراتوس خلاص شویم، و وظائف و اختیارات يك چهارم باقیمانده هم باید به شدت محدود شوند. این کاهش نفرات و تجدید وظائف و تکالیف درمورد ارگان های مرکزی هم کاملاً صدق می کند و هر چه سریع تر باید جامه عمل بدانها پوشانیده شود و در برابر خود کامگی دوائر رهبری که ما را بدان خو داده اند، کاملاً تضمین شوند.

تصور اینکه چه اتفاقاتی دربین توده های رده پائین حزب در شرف وقوع است کار چندان ساده ای نیست. خصوصاً در مبارزه علیه اپوزیسیون، آن هم با در نظر گرفتن سطح بسیار نازل مباحث ایدئولوژیک کادر ها و نفوذ مخرب آن ها بر روی کارگران حزب. اگر در بالا خط ایدئولوژیک مشخصی وجود دارد، خطی خوش منظر ولی بد نهاد، خطی مخدوش و التقاطی توأم با میزان قابل ملاحظه ای از بد طینتی و ریاکاری، اما بر عکس همان بالائی ها در مبارزه اشان علیه اپوزیسیون در میان صفوف رده های پائین از توسل به بیشترین احساسات یهود ستیزی ، بیگانه ستیزی و روشن فکر ستیزی دریغ نورزیده اند. کمترین شك و تردیدی ندارم که با وجود بوروکراسی کنونی اصلاح حزب امری محال و سرابی بیش نیست.

در جمعیندی باید بگویم که با وجود اینکه من هم چون شما به فقدان روحیه

انقلابی در بین توده های حزبی پی برده ام، اما، هیچ چیز این پدیده مرا به حیرت نمی اندازد. این پدیده خود محصول تغییر و تحولاتی است که هم در حزب و هم در پرولتاریا به وقوع پیوسته است. بازآموزی توده های کارگر در چارچوب سندیکا، و آموزش توده های حزبی در چارچوب حزب امری کاملاً ضروری و اجتناب ناپذیر است. تحقق این مهم فرآشدهی است طولانی و دشوار، اما، اجتناب ناپذیر، فرآشدهی که بنقد آغاز شده است. مبارزه اپوزیسیون با اخراج، زندانی شدن و تبعید هزاران تن از رفقا همراه بوده است. هر چند دستآورد های آموزش کمونیستی این مبارزه برای حزب تاکنون چندان چشمگیر نبوده است، معهذاً، در مقایسه با آموزش آپاراتوس رسمی حزب تأثیراتی مثبت به مراتب بیش تری بر جای گذاشته است.

سرمایه حزبی که میراث لنین بود توسط آپاراتوس به هدر رفت، آن هم در راهی که نه تنها کمترین غره ای ببار نیآورد، بلکه مشکلات و معضلات عدیده ای هم آفرید. در همان زمان که اپوزیسیون آنرا می ساخت آپاراتوس ویرانش می کرد.

تا کنون تمام استدلالام بر مبنای واقعیات و داده های حیات سیاسی و اقتصادی کشورمان بوده اند. این واقعیات به تفضیل در بیانیه مواضع اپوزیسیون (۱۹) مورد تجزیه و تحلیل واقع شده اند. چنین شیوه ای را از روی آگاهی و عمد اتخاذ کرده ام. آن هم تنها به این دلیل که مسئولیت بررسی تغییر تحولات رخ داده، چه در بافت و ترکیب اجتماعی و چه در اخلاق و روحیات حزب و پرولتاریا از زمان تسخیر قدرت تا به امروز به من محول شده بود. شاید این داده ها و حقایق صیغه يك سويه ای به گزارشم داده باشند. اما، بدون ارائه يك تحلیل مقدماتی فهم و شناخت منشأ اشتباهات سیاسی و اقتصادی رهبری در رابطه با مسائل دهقانی، صنعتی، رژیم درون حزبی، و بطور کلی اداره امور مملکت بسیار دشوار می بود.

مترجم: هوشنگ سبهر

استراخان، ۶ اوت ۱۹۲۸

یادداشت های مترجم

۱ - در اواخر سال ۱۹۲۷ و تمامی سال های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹، موارد بسیاری از رسوائی های دولتی، بوروکراتیزم، فساد و پارتی بازی در مناطق مختلف روسیه رخ می دهد. ماجرا های اسمولنسک، آرغوفسک و چوبارفسک از برجسته ترین نمونه های این موارد بودند.

۲- اپوزیسیون (یا اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون مسکو، اپوزیسیون ۱۹۲۳، بلشویک - لنینیست ها، « تروتسکیست ها ») در سال ۱۹۲۳ بر سر مسأله دموکراسی کارگری در حزب کمونیست روسیه و همچنین نقش تعیین کننده امر صنعتی کردن حیات سیاسی جمهوری شوراهای تشکیل یافت. تروتسکی، پس از يك مبارزه بی سروصدا و طولانی در کمیته سیاسی حزب که در طی آن با شدت از برقراری دموکراسی کارگری و مبارزه علیه بوروکراتیزم پشتیبانی می کرد، سر انجام در ۸ اکتبر ۱۹۲۳ کلیه دیدگاه های خود را در مقابله با نظریات مثلث حاکم (استالین، زینوویف و بوخارین) در نامه ای به کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی، خلاصه می کند. به دنبال انتقاد شدید کمیته سیاسی از نظریات تروتسکی، که نشان دهنده يك مبارزه علنی علیه « تروتسکیزم » بود، ۴۶ تن از کمونیست های سرشناس که همگی از بلشویک های قدیمی بودند، در همبستگی با تروتسکی و نظریاتش در ۱۵ اکتبر نامه ای جمعی به کمیته مرکزی حزب کمونیست می فرستند. این افراد اساس و پایه اپوزیسیون مسکو را در سال ۱۹۲۳ شکل دادند. در سال ۱۹۲۶، اپوزیسیون موسوم به لنینگراد به رهبری زینوویف، کامنف، سوکولینکف، کروپسکایا و دیگران بدان پیوست. ثمره اتحاد این دو، اپوزیسیون چپ (بلشویک - لنینیست ها) را به وجود آورد. این اپوزیسیون دیدگاه های خود را در سند معروف به بیانیه مواضع در سال ۱۹۲۷ به کنگره پانزده حزب کمونیست ارائه داد. اپوزیسیون توسط این کنگره غیر قانونی

اعلام شد. اکثر رهبران لنینگراد منجمله زینوویف و کامنف تسلیم استالین شدند و دوباره به عضویت حزب پذیرفته شدند. اما، هزاران تن از متمردين از حزب اخراج، به زندان افکنده، و یا روانه تبعید شدند. برای جزئیات بیشتر در مورد اپوزیسیون چپ به کتاب های بین الملل سوم بعد از لنین، انقلابی که به آن خیانت شد و تاریخ انقلاب روسیه نوشته تروتسکی مراجعه شود.

۳ - دیرکتوار: به دنبال سرنگونی روبسپیر و ژاکوبین ها و با انحلال کنوانسیون از ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ تا کودتای ناپلئون بناپارت در نوامبر ۱۷۹۹ (۱۸ برومیر) قدرت اجرائیه توسط يك هیأت پنج نفره اداره می شد که به دیرکتوار (DIRECTOIRE) معروف شد.

۴ - طبقه سوم: در آستانه انقلاب کبیر فرانسه جامعه فرانسه از لحاظ قانونی به سه طبقه (ETAT) تقسیم شده بودند. روحانیت (کلیسای کاتولیک)، اشراف (فئودال ها و سلطنت مطلقه) و باقی جامعه که طبقه سوم (ETAT TIER) می نامیدند. بعدها واژه CLASSE جای کلمه ETAT را گرفت. طبیعتاً این طبقه سوم به مفهوم مارکسیستی خود از چندین طبقه تشکیل می شد، بورژوازی، صنعتگران و پیشه وران، کارگران و دهقانان.

۵ - ترمیدور، ماه نهم تقویمی بود که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه تدوین و رایج شد. در نهم ترمیدور در سال ۲ از تقویم جدید (معادل ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) حکومت ژاکوبین های رادیکال به رهبری روبسپیر توسط يك جناح ارتجاعی انقلاب واژگون شد. این آغاز چرخشی به راست بود که راه را برای کودتای ناپلئون بناپارت و انهدام جمهوری اول فرانسه باز کرد.

تروتسکی واژه ترمیدور را بعد ها به عنوان قیاسی تاریخی برای غصب قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی محافظه کار در چارچوب مناسبات مالکیت

دولتی شده بکار می برد. برای جزئیات بیشتر در این زمینه به جزوه «دولت کارگری» ترمیدور و بناپارتیزم»، نوشته تروتسکی مراجعه شود.

۶ - ژاکوبین ها (JACOBINS)، انقلابیون بورژوا دموکرات در انقلاب کبیر فرانسه. از آن جایی که جلسات کلوب آنها در دیر ژاکوب در پاریس تشکیل می شد، بدین نام مشهور شدند.

۷ - رویسپیر - شخصیت بارز انقلاب بورژوائی فرانسه در دوران انقلاب کبیر. رهبر ژاکوبین ها و رئیس دولت انقلابی در فاصله سال های ۱۹۷۴ - ۱۹۷۳.

۸ - فرانسوا نوئل بابوف، موسوم به گراسشوس، انقلابی کمونیست فرانسوی در دوران انقلاب کبیر. در دوران انقلاب خواستار الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بود و در روزنامه اش بنام تریبون مردم به اشاعه افکار و عقاید کمونیستی می پرداخت. در سال ۱۷۹۵ به زندان می افتد، چندی بعد از آزادی در سال ۱۷۹۶ با کمک هم نظرائش توطئه ای برای سرنگونی حکومت دیرکتوار طرح می ریزد. در اثر لو رفتن نقشه اشان دستگیر شده و کمی بعد به زیر تیغ گیوتین فرستاده می شود.

۹ - درانقلاب کبیر فرانسه این ها رادیکال ترین جناح خرده بورژوازی انقلابی را تشکیل می دادند. رهبر آنان ژاک ابرت بود، دشمنان قسم خورده جناح راست و مخالف سرسخت مذهب بودند. در اثر فشارهای این جناح بود که سرانجام کنوانسیون قانون « حد/ کتر » را به تصویب رساند. رویسپیر عقاید افراطی و ضد مذهبی آنها را مانعی بر سر راه سیاست های خود می دید. ابرت و اکثر هوادارانشان را به پای محاکمه کشانید و تحت اتهام « عوامل بیگانه » به زیر تیغ گیوتین فرستاد.

۱۰ - قانون حداکثر (۱۷۹۴ - ۱۷۹۳) - به دلیل شرایط بسیار بد اقتصادی و برای مبارزه با قحطی، کمبود نان و علوفه و افزایش سرسام آور مایحتاج اولیه

مردم بود که در مه ۱۷۹۳ کنوانسیون تحت فشار آنرژه ها قانون موسوم به « حداکثر » را به تصویب رسانید. این قانون برای پاره ای از مایحتاج اولیه مردم سقف حداکثر قیمت تعیین کرد و هم چنین اجازه مصادره غلات را به دولت می داد. در عمل، اما، این قانون هیچگاه پیاده نشد.

۱۱ – اولین برنامه پیشنهادی برای کمینترن (بین الملل کمونیست) توسط بوخارین نوشته شد و به چهارمین کنگره بین الملل در سال ۱۹۲۳ ارائه شد. سه طرح دیگر از جانب احزاب کمونیست آلمان ، بلغارستان و ایتالیا هم ارائه شده بودند. در این کنگره برنامه ای به تصویب نرسید، بل که تصمیم گرفته شد که طرح های اولیه برای مطالعه و بررسی بیش تر و ارائه يك طرح نهائی به کمیسیون برنامه ارجاع شود، به امید آنکه برنامه نهائی در کنگره پنجم به تصویب رسد. کنگره پنجم هم بعد از مطالعاتی اتخاذ طرح نهائی را به کنگره بعدی محول کرد. در کنگره ششم در سال ۱۹۲۸، کلیه برنامه های پیشنهادی ناپدید شدند و تنها برنامه ای که توسط بوخارین نوشته شده بود این بار به اسم برنامه استالین – بوخارین ارائه شد. کنگره بعد از چند تغییر جزئی سرانجام این برنامه را به تصویب رسانید. دقیقاً این برنامه است که در این جا مورد انتقاد قرار گرفته است. برای اطلاعات بیشتر در این مورد به کتاب بین الملل سوم پس از لنین، نوشته تروتسکی مراجعه شود.

۱۲ – بوخارین، از رهبران حزب بلشویک و عضو دفتر سیاسی آن حزب بود. در سال ۱۹۲۳ به راست گروید و در کنار استالین علیه تروتسکی و اپوزیسیون چپ مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۸ از استالین برید و رهبر اپوزیسیون راست شد. در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. در سال ۱۹۳۴ تسلیم استالین شد و دوباره به حزب بازگشت. دو ماه بعد از حزب اخراج شد و به اتهام فعالیت‌های ضد انقلابی دستگیر شد. در سال ۱۹۳۸ محکوم به مرگ و اعدام شد.

۱۳ - پره اوپراشنسکی، از رهبران حزب بلشویک و برجسته ترین اقتصاد دان حزب بود. وی به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد. در ۱۹۲۹ تسلیم استالین شد و به حزب پذیرفته شد. بار دیگر در سال ۱۹۳۱ از حزب اخراج شد، مجدداً در سال ۱۹۳۲ به عضویت حزب کمونیست در آمد. در سال ۱۹۳۴ او را مجبور ساختند که تمام عقاید دهه ۱۹۲۰ خود را مردود اعلام کند. در سال ۱۹۳۵ دستگیر و سر انجام اعدام شد.

۱۴ - تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴، عمدتاً در محافل انقلابی به عنوان تاریخ اضمحلال بین الملل دوم تلقی می شود. در آن تاریخ گروه سوسیال دموکرات در رایشتاک (مجلس نمایندگان) آلمان به اعتبارات جنگی مورد درخواست قیصر و صدراعظم آلمان رأی مثبت داد. این عمل را نه تنها تحت لوای دفاع از مام وطن سرمایه داری، بلکه برای برقراری صلح داخلی، بخوان جلوگیری از انقلاب، انجام داد. گروه سوسیال دموکرات ها در مجلس نمایندگان فرانسه هم در همان روزها اتحاد مقدس را با طبقه حاکمه پایه گذاری کرد. قریب به اتفاق احزاب سوسیال دموکرات اروپائی روش های مشابهی را دنبال کردند.

۱۵ - برادران کارامازوف، نام شخصیت های اصلی کتابی است به همین نام. این کتاب شاهکار داستایوفسکی نویسنده مشهور روسی است. نویسنده در این کتاب تزلزلات آدم ها را هنگامی که بر سردوراهی انتخاب ما بین نیکی و شر قرار می گیرند با قلمی اعجاب انگیز توصیف می کند. کرتسینسکی و افسینکف از جمله نخستین رهبران حزب بلشویک بودند که به اپوزیسیون چپ پیوستند و نامه معروف ۴۶ نفره را در سال ۱۹۲۳ امضاء کردند. این دو بعد ها تسلیم استالین می شوند و از همین رو است که تروتسکی قیاس برادران کارامازوف را در مورد آنان بکار می برد.

۱۶- کنوانسیون، مجلس قانون گذاری در دوره انقلاب کبیر فرانسه

(دسامبر ۱۷۹۲ - اکتبر ۱۷۹۵) کنوانسیون نامیده می شد. جایگاه طرفداران سیاست های محافظه کارانه در سمت راست تالار این مجلس قرار داشت و حامیان سیاست های رادیکال انقلابی در سمت چپ. امروزه در سیاست انتساب صفت چپ به جناح های رادیکال و صفت راست به جناح های محافظه کار در جامعه از همین امر نشأت می گیرد.

۱۷ - گره گوری زینوویف ، یکی از رهبران اصلی بلشویک، و اولین رئیس بین الملل کمونیست بود. او یکی از اعضای سه گانه مثلث قدرت (استالین - کامنف - زینوویف) بود که پس از مرگ لنین حکومت را در دست داشتند. او و کامنوف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شدند. در سال ۱۹۲۸ تسلیم استالین شد، ولی سپس در سال ۱۹۳۶ یکی از قربانیان محاکمات غایبی مسکو بود و تیر باران شد.

۱۸ - لئو کامنف ، از بلشویک های قدیمی بود. همراه زینوویف تسلیم شد. در سال ۱۹۲۸ بار دیگر به حزب پذیرفته شد. در سال ۱۹۳۲ مجدداً از حزب اخراج شد. در سال ۱۹۳۳ تسلیم استالین شد. در طی محاکمات مسکو محکوم و اعدام شد.

۱۹ - بیانیه مواضع اپوزیسیون - در سال ۱۹۲۷ برای بحث های پیش کنگره بانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی سندی توسط تروتسکی، زینوویف، کامنف، راکوفسکی، پره براژنسکی و تعداد دیگری از اعضای کمیته مرکزی حزب به کنگره ارائه شد. این بیانیه توسط بوروکراسی استالینستی و به اتهام « سندی ضد حزبی » اجازه انتشار در شوروی را نیافت. پره براژنسکی و چند تن دیگر از رهبران اپوزیسیون به اتهام عهده دار شدن تکثیر آن توسط ماشین چاپ دستی از حزب اخراج شدند. کمی بعد اخراج دستجمعی صدها تن از طرفداران اپوزیسیون صورت گرفت.